

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

برگردان از: حمید محوی
۰۱ اگست ۲۰۱۵

۲

«نقد معاصر: بحث درباره مارکس و استعمار»

۲

ژرار فیلوش (Gérard Filoche) در سال ۲۰۰۲ مؤخره ای برای سلسله مقالات مارکس و انگلس «درباره استعمار در آسیا» نوشت که در انتشارات فرانسوی (۱) به چاپ رسید (این مجموعه گزینشی بود از «مقالات درباره استعمار» انتشارات پروگرس، چاپ مسکو ۱۹۷۷ که برای نخستین بار من تمام کتاب را به فارسی ترجمه کردم و نسخه پی دی اف آن در همین جا و بقیه انترنت برای عموم قابل دسترسی می باشد). منقد دیگری، عبدالعلی حاجات (Abdellali Hajjat) در سایت «بلاسیاوا» (Bellacio) به تاریخ دوشنبه ۱۵ مارچ ۲۰۰۴ تحلیل ژرار فیلوش را به باد انتقاد می گیرد و سپس تقریباً سه سال بعد در نومبر ۲۰۰۷ ونسان پرزومه (Vincent Présemy) این بحث را به شکل پاسخی به عبدالعلی حاجات ادامه می دهد. این دو نفر آخری ها را من شخصاً نمی شناسم ولی فکر می کنم که باید افراد پژوهشگری باشند، در هر صورت برای ما می توانند به عنوان کاربران انترنتی عادی تلقی شوند که مباحث بسیار جالبی را مطرح می کنند... و یا این که آنها را به همین شکل در نظر بگیریم.

با این وجود کشف این بحث های پراکنده از دیدگاه زمانی در انترنت برای من جذبه خاصی داشت. این سه مقاله را در زیر خواهید یافت. روشن است که با ارائه این مقالات، هدف من منعکس ساختن بخشی از بحث های معاصر درباره مقالات مارکس و انگلس پیرامون مسأله استعمار است.

توضیحات

1) Marx et Engels.Colonialisme en Asie(Inde,Perse,Afghanistan).Ed Mille et une nuits.2002

حمید محوی/ پاریس/ جولای ۲۰۰۸

نویسنده: ژرار فیلوش- Gérard Filoch

برگردان از: حمید محوی

اخبار روز درباره خط دیورند

(استعمار در آسیا)

حال سعی کنیم این مقالات را از دیدگاه فردی بخوانیم که معاصر جنگی بوده که ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ علیه افغانستان به راه انداخت. امروز در آغاز قرن بیست و یکم هنوز می توانیم تازگی واقعاً استثنائی در تمام خطوط مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس بیابیم.

یکی از مقالات این مجموعه از نوشته های ضد استعماری به قلم این دو نویسنده به بررسی فعالیت های کمپانی هند شرقی اختصاص دارد و تلاش بریتانیا برای تصرف هند را ترسیم می کند. و به همین گونه منازعات قدرت های حاضر در صحنه مثل روس، ایران، فرانسه و انگلیس، تا جنگ بریتانیا در سال ۱۸۳۸-۱۸۴۲ در افغانستان، جملگی تداعی کننده وقایعی هستند که ما امروز در آغاز قرن بیست و یکم روی صفحه تلویزیون در سرتاسر جهان مشاهده می کنیم، و گوئی همخوانی ها و قرابت هائی را به ما نشان می دهد.

و جای تعجبی ندارد اگر جنرال اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً پس از صد و پنجاه سال، با خواندن مقاله انگلس در حالی که واحد های نظامی او بین سال های ۱۹۷۹ و ۱۱۹۸۹ در گل و لای افغانستان فرو رفته بود، پس از واقعه ۲۰۰۱ روی Twin Towers در نیویورک، به مقامات امریکائی توصیه می کند که تلاش نکنند... افغانستان را به اشغال خود در آورند و کابل را متصرف شوند.

در مقاله ای به تاریخ ۱۰ اگست ۱۸۵۷ در دائرة المعارف جدید امریکا (Nouvelle encyclopédie américaine) انگلس درباره خصوصیات بنیادی افغانستان تأکید می ورزد، کشوری که از منظر سیاسی در آسیای مرکزی حائز اهمیت فوق العاده ای است اگر چه به قبایل مختلفی تقسیم می شود و تنها فعالیت آنها کشاورزی و دامداری و جنگ است. افغانستان در مسیر راه ابریشم واقع شده و از دیرباز در قلب تمام تهاجمات و مهاجرتها بوده است: تاتار، یونان، ترک، مغول، عرب...

سرزمین شورشیان نافرمان، با افکاری که پیوسته تحت تأثیر عوامل خارجی بوده و نه زیر بیرق ملّتی واحد بلکه موزائیکی از اقوام گوناگون با زبان های مختلف و مذاهب گوناگون و جغرافیائی متباین (کوههای بلند و بیابان های وسیع).

«افغانستان اصطلاح کاملاً شاعرانه برای قبایل و دولت های مختلف آن به نظر می رسد، گوئی که واقعاً کشوری واقعی به این نام هم وجود داشته است. دولت افغانستان وجود خارجی ندارد...» و این قضاوت مارکس درباره افغانستان است. قبیله پشتون در اکثریت است و ۴۱ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می دهد. پشتونها از جمله قبایلی هستند که بیش از همه قربانی تهاجمات قدرتهای اشغالگر بوده اند. مارکس و انگلس منافع استعمارگران بریتانیائی را در دورانی که در تکاپوی تصرف افغانستان بودند ترسیم می کنند و نشان می دهند که تسلط بر چنین سرزمینی به جهت جلوگیری از تهاجمات احتمالی از سوی آسیای مرکزی و به همین ترتیب از سوی روسیه و خطری که در این مناطق احساس می کردند، برای آنها امری ضروری و اجتناب ناپذیر بوده است.

چگونه بریتانیا بر اوضاع مسلط شد و برتری خود را تثبیت کرد؟ مارکس می پرسد و خود او پاسخ می گوید که: «با آتش زدن به هیزم هند و مسلمان و با روی در روی قرار دادن قبایل و کاستها (Caste) علیه یک دیگر و در زمانی که همه علیه یک دیگر می جنگیدند» سربازان و مردان تجارت بریتانیائی وارد صحنه شدند. بدون هیچ تردیدی بارزترین وجه نمادین چنین سیاست استعماری نفاق افگانه ای را می توان در مرزبندی مصنوعی و خط مستقیمی بازیافت که هنوز افغانستان را از پاکستان جدا می سازد و در عین حال بین پشتون ها تقسیم بندی بی سابقه ای ایجاد می کند: خط «دیورند» (Durand) به نام افسر بریتانیائی مورتیمر دوراند (Mortimer Durand) ثبت شد. به سال ۱۸۹۲

تعیین نوار مرزی بین امپراتوری هند و قراول مرزی اش یعنی افغانستان به مورتیمر دیورند واگذار شد و هم او بود که پس از پیچ و واپیچ های بسیار به این طرح جامه عمل پوشاند. مسأله پشتون از این تاریخ به عنوان مسأله ای تکراری به منشأ اصلی منازعات منطقه ئی تبدیل شد، و به آخرین حصار مقاومت مقابل تهاجم امریکا به القاعده در سال ۲۰۰۱ و یعنی به شبکه اسامه بن لادن انجامید.

در قرن نوزدهم در هند، بریتانیایی ها روی بزرگترین پارچه بافی و نخ ریزی جهان دست گذاشتند و سپس آن را از بین بردند، و محصولات صنعتی خودشان را جایگزین آن ساختند. مارکس بهره برداری مستقیم از این کشور را افسانه می کند و نشان می دهد که چگونه «این ثروت عظیم از راه زور و چپاول به انگلستان سرازیر می شود». «مصائبی که انگلیسی ها به هندوستان تحمیل کردند به شکل بنیادی از تمام آنچه که این کشور در طول تاریخ به خود دیده بود قابل تفکیک است.»

«روستاها»، به عنوان اشکال دائمی زندگی اجتماعی خودکفا که قدمت تاریخی آنها به اعصار بسیار دور باز می گردد، کاملاً از بین رفت، و چنین واقعه ای بیشتر تحت تأثیر ماشین بخار و تجارت آزاد بود تا مالیات بگیر ها و سربازان بریتانیایی: جهانی شدن جهان لیبرالیست ها از همینجا آغاز می شود. (1)

پیش از همه این گونه به نظر می رسد که صنایع بریتانیا در تهدید صادرات پارچه بافی هند قرار می گیرند و سپس اوضاع به شکل معکوس تغییر می کند. «مداخلات انگلیس، نخریس و پارچه باف را از بین برد، و با تخریب چنین جوامع کم جمعیت نیمه متمدن و نیمه بربر، و با تخریب بنیاد اقتصادی آنان، موجب شد که بزرگ ترین و یگانه انقلاب عظیم اجتماعی که آسیا هرگز به خود ندیده بود، تحقق یابد.» (۱۰ جون ۱۸۵۳، مارکس)

«کمپانی هند شرقی به شکل مدرن» همانند وال استریت (Wall Street) عمل کرد. با به کار بستن اصول فئودال های محلی، و هر اندازه که مضحک و بربر به نظر رسد، انگلستان با ایجاد ارتش هند و با هزینه هند از عهده هند برآمد و بر آن تسلط یافت.

ولی پرسش این است که آیا استعمار بریتانیا موجب پیشرفت هند شد؟ و این شامل بحث و جدلی ست که همواره تازگی خود را حفظ کرده و به این علت که امروز نیز هنوز مدافعان کار نیک در رابطه با کشورهای استعمار زده قدیمی به نقل قول از مارکس تکیه می کنند زیرا او از ایجاد راه آهن تمجید به عمل آورده است. چنین وجه نظریاتی به شکل بارزی با آنچه امروز می شنویم مطابقت پیدا می کند: «چندان دور نیست زمانی که با ترکیب راه آهن و کشتی با موتور بخار فاصله بین هند و انگلستان به هشت روز برسد و به این ترتیب سرانجام این سرزمین افسانه ئی به جهان غرب متصل گردد.» هواپیما و کامپیوتر در عصر حاضر در سال ۲۰۰۱ این فاصله را باز هم بیش از پیش کاهش داده است و به چند ساعت و چند لحظه تقلیل بخشیده اند، ولی با اینهمه «موجب رهایی توده های مردم نخواهد شد و شرایط زیست آنان را متحول نخواهد ساخت، زیرا چنین ضروریاتی به رشد نیروهای مولد و به تصرف آن توسط مردم بستگی دارد.» (۲۲ جولای ۱۸۵۳، مارکس)

پس از صد و پنجاه سال هنوز به شکل هذیان آمیزی بین گذشته و حال رفت و آمد می کنیم: «نتایج اسفناک صنایع انگلیسی در رابطه با هند، کشوری به وسعت اروپا و مساحتی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع، ملموس و دهشتناک است.»

در قرائت متن مشاهده می کنیم که مارکس تراکم ثروت را به عنوان «عنصری حیاتی و بنیادی برای بقای نظام کاپیتالیست و به عنوان قدرتی مستقل» بازشناسی کرده و آن را افسانه می کند.

«نفوذ مخرب چنین تمرکزی در بازارهای جهان مبین قوانین اندام واری است که جزء لاینفک اقتصاد سیاسی بوده و هم اکنون در گسترده ترین سطوح و در تمام شهرهای متمدن جاری و ساری می باشد.»

گوئی که ما در حال خواندن متن فراخوان تظاهر کنندگان علیه سازمان جهانی تجارت در سیاتل Seattle به سال ۱۹۹۹ هستیم یا در میلو Millau به سال ۲۰۰۰ یا ژن Gène یا دوها Doha به سال ۲۰۰۱.

مطمناً کابیتالیسم هنوز نقش متحول کننده و سازنده ای را ایفاء می کند: « صنایع و بازرگانی بورژوائی شرایط مادی دنیای جدید را به همان نحوی تحقق می بخشد که تحولات زمین شناسانه موجب دگرگونی در سطح زمین می شوند.» (۲۲ جولای ۱۸۵۳، مارکس)

با این وجود ضروری است تا انقلابی بزرگ و اجتماعی فرآورده ها و پیشرفت های حاصله را تحت نظارت و تسلط خود گیرد... که بین پیشرفت های فنی و شیوه تولید هماهنگی وجود داشته باشد...

حتی در زمینه نظامی، منتقل ساختن شیوه های ارتش بریتانیا موفقیت آمیز نبوده است:

«ساخت و ساز نظام اروپائی به بربریت آسیائی پیوند خورده بود»، ولی براساس تحلیل مارکس، ارتش منظمی که بر اساس روش اروپائی در ایران ایجاد شده بود به شکل مفتضحانه ای با شکست مواجه شد و ارتش ایران با ده هزار سرباز تنها در یک حمله توسط نازل ترین سواره نظام کمپانی هند شرقی که شامل ششصد سوار منظم و پنجاه سوار نامنظم بود، کاملاً تارومار گردید، در حالی که مقاومت مردمی در افغانستان و چین به خوبی از عهده برآمدند. همیشه یگانه مقاومت مؤثر از جانب مردم بوده است: در صورتی که توده های مردم به جنگ آری بگویند، «روش هائی که توسط مردم به پا خاسته به کار بسته می شود با شاخصها و اصول متداول در جنگ های منظم قابل محاسبه نیست و نه با هیچ معیار دیگری به جز درجه تمدن مردم به پا خاسته». مارکس از گروگان گرفتن مسافران هواپیما با تیغ مقوا بری یا ارسال سیاه زخم با پست حرف نمی زند، ولی از چینی هائی حرف می زند که نان را به ارسنیک آغشته می کردند و در هونگ کونگ به خورد استعمار نشینان اروپائی می دادند و یا این که با مخفی کردن سلاح هایشان وارد کشتی های تجارتی می شدند و به کشتار سرنشینان آن مبادرت می ورزند و به جای تسلیم شدن ترجیح می دادند در آتش بسوزند و یا این که با کشتی غرق شوند.

«چه کاری علیه مردمی که به چنین روش هائی در جنگ مبادرت می ورزند از عهده ارتش ساخته است؟ و یا تا کجا می تواند در خاک دشمن پیش روی کند و چگونه در آنجا باقی بماند؟»

مارکس چنین پرسشی را زمانی مطرح می کند که در سال ۱۸۴۲ ارتش بریتانیا در افغانستان کاملاً با شکست مواجه شده بود و خیلی پیش از آن که ارتش روس به نوبت خود در سال ۱۹۸۹ با چنین واقعیتی مواجه شود... «فروشنندگان تمدن که به روی شهرهای بی دفاع گلوله های آتشین پرتاب می کنند و تجاوز را با قتل صرف می کنند، چنین فروشندهائی می توانند این روش ها را پست و بربر و شقاوت بار بدانند. ولی برای چینی ها چه اهمیتی دارد به جز این که در اجرای طرحشان موفق شوند؟»

برای چینی ها و افغان ها در آن دوران به هیچ عنوان امکانپذیر نبود که با ابزار جنگی عادی مقابل ابزارهای جنگی و تخریبی اروپائی مقاومت کنند، و کارل مارکس به شکل پیامبرانه ای روی این نکته تأکید می کند. و انگلس در آخرین متنی که این مجموعه را به پایان می برد واقعه اضمحلال ۱۲۰۰۰ سرباز بریتانیائی و ۴۰.۰۰۰ همراه آنان را در کابل، قندهار و جلال آباد به تفصیل به قلم می آورد. و در زمانی که بریتانیائی ها تصور می کردند که به فتح سرزمین افغان نائل آمده اند و تصور می کردند که نیروهای افغان را واپس زده اند، با چنین تصوراتی بود که ارتش انگلیس- و هند با نیروهای متحد تمام قبائل افغان مواجه شدند. تمام رژیمان ها، تمام پادگانها و تمام سربازان امپراتوری در آن عصر شکست خورده و کشته شدند تا جایی که تسلیم تمام عیار آنان امری مسلم شد: بریتانیائی ها البته در یک جنگ دیگر به سال ۱۸۷۸ قبائل افغان را شکست دادند...

در قرن بیست و یکم منافع امریکا جایگزین منافع انگلیس و روس می شود، و هدف ستراتیژیک آن نیز کنترل عبور لوله های نفت و گاز در آسیای مرکزی است. امریکا به خاطر ماجرای تلخ **World Trade Center** فرصت طلائی خود را به چنگ آورد و به بهانه دفاع از خود و سرکوب شبکه بن لادن به افغانستان حمله کرد « به محض این که کمپانی روی هر یک از دولت های حاکم و مستقل و یا هر منطقه ای که واجد منافع سیاسی و تجاری و طلا و ثروت است، نگاه طمعکارانه ای می اندازد، قربانی فوراً به نقض واقعی و یا خیالی این و یا آن قرار داد متهم می شود. قربانی متهم می شود که عهدنامه و یا قرار دادی را زیر پا گذاشته و یا مرتکب اهانتی ابهام انگیز شده است. و دیری نمی پاید که جنگ علیه او اعلان می شود. اخبار دائمی در باب محور شرارت و به این ترتیب است که افسانه گرگ و گوسفند، تاریخ ملی انگلستان را به خون آغشته می سازد...»

موضوع جنگی ست صلیبی برای حاکمفرمائی بر مرکز جهان در نقطه تقاطع روسیه، چین، هند و خلیج فارس. و چون همیشه مقابل سرزمینی انباشته از قبائل جنگجو و دهقان، و در سرزمینی که استعمار، خلاف هند، حتی راه آهن نیز ایجاد نکرده است. و علاوه بر این باید گفت که در افغانستان حتی جاده ها نیز بسیار نادر هستند و تنها یک سوّم از جاده هائی که وجود دارد اسفالتی هستند و از کابل تا جلال آباد (۱۴۳ کیلومتر) هنوز شش ساعت به طول می انجامد. راههای آبی قابل کشتیرانی نیستند و اولین بندر در فاصله ۱۳۰۰ کیلومتری واقع شده است. نود درصد افغان ها بیسواد هستند و امید به زندگی از سی و نه سال تجاوز نمی کند، شصت درصد مردم به بیماری سل مبتلاء هستند، یک کودک روی پنج پیش از سن پنج سالگی می میرد، هشتاد و پنج درصد افغانها با ابزارهای بدوی روی زمین کار می کنند، قحطی و خشکسالی دائمی بوده و از نظر درجه پیشرفت در مقام ۱۶۹ روی ۱۷۴ در جهان است. ولی ایجاد لوله های نفت و گاز و صنایع وابسته به آن آینده درخشانی را برای مردم این منطقه نوید می دهد. بنابراین شانس بسیار زیادی وجود دارد که در اولین دهه های قرن بیست و یکم این منطقه (افغانستان و ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان و قزاقستان) پس از ناپدید شدن بن لادن تا مدتها موضوع منازعات و طمعکاری های گوناگون باشد.

در پایان این نوشته و به عنوان نتیجه در چنین چشم اندازی، جمله شگفت انگیز و پرسش برانگیز مارکس را یاد آور می شویم : « باید دانست که آیا بشریت می تواند بدون انقلابی بنیادی در موقعیت اجتماعی آسیا به خود تحقق ببخشد.»

ادامه دارد